

## لیدوش حبیب



هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

شهر در خواب بود، چشمه ساران بلندتر از هر روز  
خروش میکردند، و آسمان پامیر چه ستاره باران بود.  
جیحون بر رخ آسمان میخندید، مهر پیامبر دوستی و  
محبت، فرشتگان را فرا خواند، نوید میداد. نوید آمدن  
نوزادی که درخانه شاحبیب الله پا به هستی نهاد. پدر و  
مادر نام فرزندشان را علیدانشاه نهادند. علی دانشاه به سن  
هفت سالگی (سال 1970م) شامل مکتب شد. از همان  
خورد سالی و کودکی برق شهامت، وطنپرستی، ساده  
زیستن و انساندوستی در سیمایش میدرخشید.

در پامیر عرف است که برای بچه ها در پهلوی نام اصلی، نام کوچک مستعار گونه نیز انتخاب میکنند، و  
گهگاه آن نام تا آخر عمر باقی میماند. برای علی دان شاه نیز نام مستعار لیدوش را و علیدانشاه با نام  
لیدوش نه تنها در شهرخاروغ و بدخشان و تاجیکستان معروف و زبانزد عام و خاص شد، بلکه فراتر از  
مرزهای تاجیکستان معروف و مشهور گردید. لیدوش از کودکی روح نا آرام و روان سرکش داشت، او  
جوان متجسس بود، وی باور داشت که جوینده یابنده است. او به آینده خوشبین بود، همیشه میگفت " آخرین  
چیزیکه در انسان می میرد امید است".

لیدوش روان انقلابی و عصیانگریکه داشت، همواره عاشق نوآوری و سازندگی بود. از نوجوانی به شعر،  
موسیقی و روایت‌های تاریخی دلبستگی نشان میداد. زبان مادری ( شغنانی) را خیلی دوست داشت، و در  
مورد اقوام پامیری و بخصوص شغنان و مردم و سرزمینش با مردان روزگار دیده خاروغ گفتگو میکرد،  
و گاهی هم مناظره میکرد. وی همواره در دنبال گمگشته ی میگذشت، و میخواست سراغش سراغ از  
مردم شهر دریابد. لیدوش بیشترین اوقاتش را صرف مطالعه، گوش کردن موسیقی و نواختن گیتار مینمود.  
نخستین معلم او پدر بزرگش شارحمت الله بود. شارحمت الله مرد علیم بود، آثار درد، رنج، ملالت و تناول  
روزگار در سیمایش هویدا بود. مردم غاروغ همواره برای حلال مشکلاتشان به شارحمت الله رجوع  
میکردند. در هر کار مشوره شارحمت الله ضروری بود. او از تمام سنتهای آبایی و اجدادی از آدم تا خاتم  
با خبر بود.

مردم پامیر به سنتهای اجدادان خویش زیاد احترام دارند، و تا کنون آنها را مانند گنج شاهوار حفظ نموده  
اند. در پامیر عرف است که پدر و مادر باید فرزندان خود را قبل از آنکه از دنیا بروند کدخدا ( مرد  
ازدواج کرده) کنند و دختران را به خانه بخت بفرستند. و ثمره زناشویی فرزندان خود را ببینند.  
حبیب الله پدر لیدوش که به سنین جوانی رسید تمام آنهایکه هم سن و سالش بودند همه کدخدا بودند و حتا  
دارای فرزندان خودشان. دوستان رحمت الله از وی تقاضا نمودند تا فرزندش حبیب الله را کدخدا نماید.

روزی مسئله را با فرزند دوست داشتنی اش شاحبیب الله در میان گذاشت. حبیب که جوان محبوب بود حرفی نزد فقط به سخنان پدرش گوش میداد. در امتداد گفتگو صورتش در آتش حجب میسوخت. شارحمت الله با پسرش راجع به زناشویی که یک مسئله مهم و حیاتی است سخن میگفت.

پسرم! میدانم که تو هم مانند سایر همقطاران آرزوی همسر و فرزند را داری. میخواهم بفهمم آیا تو چنان مرد هستی که سزاوار فرزند دار شدن باشی. آیا بر حواست حاکم، بر نفست پیروز و فاتح خویش هستی؟ یا فقط میخواهی برای ارضای غرایز حیوانی و و گریز از تنهایی ازدواج کنی؟ شاحبیب الله سراپا گوش بود و حرفی بر زبان نمی آورد. فرزند تربیت کردن به مثل بناکردن یک شهر است. برای بنا کردن شهر استاد مجرب، پرتلاش و در حین زمان صمیمی لازم است. استاد باید نخست رفتار، کردار و گفتار خود را خوب و عالی بنا کند. چنین استاد میتواند شهر خوب، زیبا و شایسته برای زیستن را بنا کند.

وقتیکه میخواهی پدر شوی، نه تنها چون خودت بلکه بهتر از خودت را باید بیافرینی. یکجا شدن مرد با زن علامت زناشویی نیست! نشان زناشویی آن است، که دو تن کسی را می آفرینند که از آفرینندگان خود بهتر باشد. شارحمت الله با اندرزه های مکرر پسرش را آماده ساخت تا مانند یک بنای خوب و مجرب تن به کدخدا شدن دهد. شاحبیب الله با دوشیزه ی از تبار خودش بنام نقره ازدواج نمود. سال 1963م در خانواده آنها پسری بدنیا آمد که شارحمت الله از خالق بی نیاز درخواست نموده بود. همان فرزند آیدیال، همان استاد مجرب، که از شعر فردوسی وار چنان کاخی ساخت که از تمام گزند و آفات زمان در امان خواهد بود.

لیدوش بسال 1980 میلادی مکتب را در شهر خاروغ به پایان رساند و برای ادامه تحصیل رهسپار جمهوری فدراتیف روسیه شوروی شد. نسبت دل بستگی که به ادبیات داشت، سال 1981 م در شهر کویبیشف ( استان نوواسیبیرسک - روسیه) شامل انستیتوت زبان و ادبیات شد. لیدوش در دانشکده زبان در رشته روزنامه نگاری آغاز به آموزش نمود. در همین سالها بود که رو به سرودن شعر بزبان مادری ( شغنائی) روی آورد. در عنفوان جوانی انقلابی در وی بوجود آمد و روحش را تسخیر نمود. او حیات و زندگی اش را چنان با وطن، مردم و فرهنگش گره زد، انگار پامیر لیدوش، و لیدوش پامیر. لیدوش همیشه در تمام شئون گفته های پدر بزرگ را سرمشق زندگی قرار داد. شارحمت الله به نوه اش این درس را میداد: عزیزم برای بالا رفتن از پاهای خودت کار گیر، مگذار دیگران ترا بالا ببرند، زیر بار کسی مرو همچنان سعی مکن تا کسی را زیر بار خود بیاوری.

لیدوش استعداد خارق العاده و منحصر به فرد داشت. خود هم شعر میگفت، هم آهنگ میساخت، و بعد آنرا با گیتار مخواند. در سرودهایش اعمال کارگزاران حزب کمونیست را بی مهابا بدون کوچکترین بیم و هراس انتقاد میکرد. به جرئت میتوان وی را یکی از جسورترین منقدین حاکمان ( چه زمان شوروی و چه بعد از شوروی) در بدخشان محسوب نمود. لیدوش همواره تلاش میکرد تا با اشعار و سرودهایش فضای وحدت و همگرایی را بین تمام اقوام پامیر ایجاد نماید. لیدوش از کینه و کدورت بیزار بود.

برخی از دست اندرکاران موسیقی و شعر که پای بررسی و مطالعه اشعار لیدوش نشستند او را با ویساتسکی ولادیمیر (1938- 1980) منقد نظام شوروی مقایسه میکنند، و یکی میدانند. لیدوش تمام عمر کوتاهش را وقف فرهنگ و زبان و مردمش نمود.

لیدوش بسال 2002 میلادی به عمر 39 سالگی به ابدیت پیوست و جایش را در بین خلق پامیر خالی گذاشت.

که دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید  
لعل گردد در بد خشان یا عقیق اندر یمن

سالها صبر بیاید پدر پیر فلک را  
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب